گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید عبدالله پولادوند که پیکرش به تازگی شناسایی و تشییع شد

عبدالله ۷۰۰ کیلومتر آمد تا به ما رسید

■ صغری خیل فرهنگ

حکایت همان حکایت مفقودی یک شهید و چشم انتظاری خانواده‌اش است. روایتی از تکرار روزهای چشم به راهی والدینی که یکی پس از دیگری سـفر کرده و آسمانی می‌شوند و دیدار با شهدای‌شان می‌ماند به جهانی دیگر. خانواده طلبه شهید عبدالله پولادوند ۳۹ سال چشم انتظار عزیزشان بودند، اما درست زمانی که برادر شهیدبرای انجام آزمایش دی‌ان‌ای به معراج می‌رود، در کمال نابـاوری متوجه می‌شـود پیکر عبدالله کیلومترهـا راه آمده و چند روزی است که خودش را به معراج شهدا رسانده است! مصاحبه ما با ابراهیم پولادوند برادر طلبه شـهید تـازه تفحص شـده عبدالله پولادوند را که در عملیات والفجر مقدماتی شـهید و مفقود شـده بود پیش‌رو دارید.

■■■

چند روز پیـش بود که خبـر تفحص و شناسایی پیکر برادرتان رسانه‌ای شد، بعد از ۳۹ سال چشم انتظاری چطور با این خبر روبه‌رو شدید؟

نحوه شـنیدن خبر تفحص و شناسایی برادرم بسـیار جالب اسـت. عبدالله سـال ۱۳۶۱ در عملیات والفجر مقدماتی مفقودالاثر شد. سال‌ها بعد که آزمایش دی‌ان‌ای وارد بحث شناسـایی شهدای گمنام شد، بسیاری از خانواده‌ها آزمایش دی‌ان‌ای دادند. همان ابتدا همسرم خیلی اصرار داشت که من هم آزمایش دی‌ان‌ای بدهم و از این چشم انتظاری راحت شویم، اما توجه نمی‌کردم. کمی هم بنیاد شـهید را مقصر می‌دانسـتم و می‌گفتم بنیاد می‌داند این بچه مفقودالاثر است و وظیفه اینهاست که بیایند از خانواده‌ها آزمایش دی‌ان‌ای بگیرند تا در صـورت تفحص پیکرها شناسایی شوند، ولی این کار را به هر دلیلی که نمی‌دانم انجام ندادند. ما هم دنبالش نرفتیم در نهایت بیست‌ویکم ماه گذشته بود که به توصیه و اصرار یکی از دوسـتانم بـرای انجام آزمایش دی‌ان‌ای به معراج شـهدا رفتم. کارت ملی‌ام را به بچه‌های معـراج دادم تا فرم مـورد نظر را پر کنند. وقتی مشخصات را نوشـتند، برگه را به سرهنگ رنگین مسـئول معراج شهدا تحویل دادند. بلافاصله ایشان نزد من آمدند. انگار دنبال گم شده‌ای بودند. ایشان به من گفتند همراه با سرباز بروید و آزمایش دی‌ان‌ای بدهید و برگردید اینجا من کارتان دارم. من هم گفتم باشـد. بعد از انجام آزمایش خدمت آقای رنگین رسـیدم. ایشان گفت آقای پولادوند برادرتان اینجاست! گفتم یعنی چـه؟ آقای رنگین گفـت برادرت اینجاست می‌خواهی ببینی؟! گفتم بله، دست مرا گرفت و برد. رفتیم داخل سالن و برد پیش پیکر شهید. ملحفه را کنار زدند. استخوان‌های عبدالله را مرتب چیده بودنـد. جمجمه، کتف، دو پا، سر و کف پوتین‌هایش بود. عبدالله پلاک هم داشت. آنها پلاک را هم نشان دادند. آخرین شماره‌های پلاک برادرم ۴۰سالی می‌شد که در ذهن من حک شده بود. در تابوت کمی از وسایل عبدالله بود. در میان وسایل پیراهن عبدالله هم بود که به من نشان دادند و همین که چشمم به پیراهنش افتاد حالم دگرگون شـد. گفتم این قطع یقین برادر من اسـت. این همان پیراهن عبدالله است. عبدالله ۷۰۰ کیلومتر راه را آمده بود و ما هم چند قدمی تا معـراج رفتیم. گویی برادرم به ما می‌گفت این همـه راه من آمدم اما شما نمی‌خواهید به استقبالم بیایید! من مات و مبهوت این اتفاق بودم. بعد به خواهرها آرام آرام گفتم که عبدالله بعد از ۳۹ سال برگشته است.

آخرین باری که با برادرتان وداع کردید، چه زمانی بود؟

زمانی که عبدالله و بچه‌های مسـجد محل‌مان همراه با لشـکر ولیعصر به منطقه آمده بودند، من هم در منطقه بودم. هلی کوپترهای عراقی بچه‌های لشـکر ۷ ولیعصر دزفـول را بمباران می‌کردند. برای همین لشـکر ظرف ۲۴ساعت جابه‌جا شـد. من که در منطقه بـودم، با خود گفتم بروم هم عبدالله و هم بچه‌های لشـکر را ببینم. چون محل استقرارشان جابه‌جا شده بود به سختی توانستم پیدایشان کنم. رفتم و هفت نفر از بچه‌های مسجدمان را که داخل یک چادر بودند زیارت کردم. همه بچه‌ها پر شور و شعف بودند و مودت زیادی بین‌شان بود. دو شب بعد از آن دیدار، به تهران آمدم و در تهران متوجه شدم که عملیات والفجر مقدماتی اجرا شده است.

چطور شـد پیکر برادرتـان در منطقه ماند؟

بعد از عملیات با خبر شدیم که اطلاعی از مهدی دهقان، امیرحسـین چلبی و برادرم در دست نیست. من مأموریت گرفتم و به منطقه رفتم و متوجه شدم لشکر ۷ ولیعصر دزفول در عملیات والفجر مقدماتی در کمین دشمن افتاده است. تقریباً گردان‌ها پراکنده و تعدادی از نیروها اسیر، مجروح و شهید شده بودند. برادرم عبدالله هم جزو کسانی بود که هیچ اطلاعی از او در دست نبود. نمی‌دانستیم شهید شـده یا اسیر است. بعد به تهران برگشتم تا ساک برادرم را تحویل بگیرم. همان وعده آخر که در لشکر ۷ ولیعصر به دیدارش رفته بودم، او به من گفت یک نوار صوتی تهیه و وصیت خود را در آن بیان کرده است. هر چه پیگیری کردم نتوانستم ساک برادرم را پیدا کنم. از طریق تعاون لشکر هم جست‌وجو کردم اما نتیجه‌ای نداشت.

> بعـد از عملیـات بـا خبر شـدیم که اطلاعی از مهدی دهقان، امیرحسین چلبی و برادرم در دسـت نیست. من مأموریـت گرفتـم و به منطقـه رفتم و متوجـه شـدم لشـکر ۷ ولیعصـر دزفول در عملیـات والفجر مقدماتی در کمیـن دشـمن افتـاده اسـت

خبر یا نشـانی از ایشـان به دست‌تان نرسـید؟ چـه زمانی از شهادت‌شـان اطمینان حاصل کردید؟

کسی از سرنوشت‌شان اطلاعی نداشت، نه خبر قطعی شـهادت را دادند و نه گفتند اسیر است. کمی بعد از طرف صلیب سرخ نامه‌ای آمد که در آن عنوان شده بود آقای چلبی و مهدی دهقان که همرزم‌های برادرم بودند و تقریباً با داداش مفقود شدند، اسیر دشمن هستند. ما به آنها نامه دادیم که از عبدالله چه خبر؟ آنها در جواب من نوشتند وقتی اسیر شدیم و عراقی‌ها ما را به خط کردند، عبدالله را ندیدیم. مجدداً برایشان نامه نوشتیم. هر نامه که می‌رفت و می‌آمد سه تا چهار ماه طول می‌کشید. دوباره نوشتیم خبری از عبدالله برای ما پیدا کنید، ما دل نگران هستیم. آنها در پاسخ نوشـتند تحقیقاتی از بچه‌هـای دزفول که در اسارت هسـتند انجام دادیم، آنها گفته‌اند شب عملیات عبدالله را دیده‌اند که روی زمین افتاده است. به احتمال زیاد به سختی مجروح یا شهید شده است. چون ما فرصت نکردیم که برگردیم و مطمئن شویم. موهای برادرم بلوند بود. آنها گفته بودند ما دیدیم که عبدالله با این مشخصات در موسیان عراق روی زمین افتاده است. وقتی این نامه به دست ما رسید دیگر مطمئن شدیم که عبدالله شهید شده است.

مادر و پدرتـان چطور با ایـن وضعیت عبدالله کنار آمدند؟ باورشان شد؟

ما برای عبدالله مراسم سوم، هفتم، چهلم و سال گرفتیم. مردم و بستگان هم در مراسم شرکت کردند اما بعد از اینکـه متوجه وضعیت عبدالله شدم، نگرانی‌ام این بود که این موضوع را با پدر و مادرم در میان بگذارم یا نه، بالاخره پدر و مادر نگرانی‌های خودشان را داشتند و چشم انتظار بودند. تصمیم گرفتم موضوع را با آنها مطرح کنم که طبق استعلام‌های انجام شده عبدالله شهید و جاویدالاثر است.

اما پدر و مادر قانع نمی‌شدند. می‌گفتند ما خواب دیدیم که عبدالله پشت در خانه است. یا خواب دیده‌ایم که عراقی‌ها آمده‌اند عبدالله را از داخل حیاط برده‌اند. برای همین خیلی امیدوار بودند که عبدالله اسیر شده باشد. این‌طور خودشان را توجیه می‌کردند که عبدالله زنده است.

وقتی آزادی اسرا شروع شد، پدر و مادر چشم انتظار بودند و نیمه‌های شب بیدار و چشم به راه که حتماً عبدالله‌شـان می‌آید. مادر زانو در بغل گرفته، غصه‌دار و گریان بود. می‌گفتم مادر جان به یاد شهدای کربلا و حضرت زینب (س) باش. می‌گفت همه این روضه‌هایی که شـما می‌خوانی بلدم. من فرزندم گم شـده اسـت. خودت که بچه‌دار شـوی متوجه می‌شـوی. بی‌خبـری اذیت‌شـان می‌کـرد و بی‌تاب‌تر می‌شدند. اسـرا هم آمدند و رفتند اما خبری از عبدالله نشد. پدر سال ۸۱ و مادر سال ۹۰ به رحمت خدا رفتند.

درنهایت بعد از ۳۹ سال چشم انتظاری عبدالله برگشـت. من و خواهرها به اسـتقبالش رفتیم و از چشـم به راهی مادر و پدر برایش روضه‌ها خواندیم. نبودن او برای من هم سخت بود. من و عبدالله نه تنها برادر بلکـه رفیق و همرزم هم بودیم. حاضر بودیم جـان و زندگی‌مان را برای هم بدهیم.

> وقتی آزادی اسـرا شروع شـد، پدر و مادر چشـم انتظار بودنـد و نیمه‌های شـب بیدار و چشـم به راه کـه حتماً عبدالله‌شـان می‌آید. مادر زانو در بغل گرفته، غصه‌دار و گریان بود. می‌گفتم مادر جان به یاد شهدای کربلا و حضرت زینب (س) بـاش. می‌گفـت همه این روضه‌هایـی که شـما می‌خوانی بلدم

کمی از عبدالله برایمان بگویید، چطور برادری برای شما و خواهرهایش بود؟

عبدالله متولد ۲۴فروردین ۴۳ بود. من دو سالی از ایشان بزرگ‌تر بودم. ما چهار خواهر هم داریم که در یـک خانـواده مذهبی و نسـبتاً فقیر به دنیا آمدیم که در یافت‌آبـاد زندگی می‌کردیم. برادرم حس و شـور انقلابی داشـت. ۱۰سال داشـت که پا به مسـجد قائم گذاشت. مسجد قائم یک مجتمع فرهنگی به نام مجتمع انفاق داشـت که صبح‌های جمعه اسـاتیدی به آنجا می‌آمدند و ما در جلسات‌شان حاضر می‌شدیم و از کلاس‌های‌شان استفاده می‌کردیم. مأنوس با مسـجد بود. او بود که دسـت مرا گرفت و به مسجد برد. در بحبوحه انقلاب من و داداش در فعالیت‌های انقلابی هم شرکت می‌کردیم. سن و سال زیادی نداشتیم اما علاقه‌مان به انقلاب ما را به صفوف تظاهرکنندگان می‌کشید. عبدالله تا سوم دبیرستان ادامه تحصیل داد و بعد از آن به حوزه علمیه رفت تا درس طلبگی بخواند. بعد هم راهی جبهه شد. عبدالله مهربان، دلسوز و بسیار رئوف بود. احترام به پدر و مادر اولویت اولش بود. اهل عبادت، تهجد و شـب زنده‌داری و مطالعه کتاب غیر درسی بود. تکبر نداشت. او یک جوان ۱۶ساله و دارای همه این خلقیات و اوصاف بود که زبانزد همه شده بود.

گفتید شما هم همراه عبدالله به جبهه می‌رفتید؟

مـن و عبـدالله در جبهـه رفتن با هـم رقابت می‌کردیم. برادرم چون در محضر آیت‌الله معلم، روشـن و جلالی تلمذ کرده بود، بـه خوبی به جایگاه شـهدا پی برده بود. اولیـن بار که راهی جبهه شد ۱۷سال داشت. اوایل سال ۱۳۶۰ بود. من وقتی می‌خواسـتم به عملیات فتح‌المبین بروم ۱۴ الی ۱۵ نفر از دوسـتان هم مسجدی همراهم بودند. به عبدالله گفتـم من باید بروم! گفت خودم می‌روم... کمی بحـث کردیم و در نهایت من عملیات فتح‌المبیـن رفتم و در این عملیات مجروح شـدم. گاهی هم همزمان در جبهه بودیم.

گزارش

گزارش «جوان» از تدفین ۲ شهید تازه تفحص شده در بوستان بهاران تهران

انتظار را باید از مادران شهدای مفقود آموخت

■ فریده موسوی

پنج‌شنبه ۱۶ دی ماه که ۱۵۰ شهید تازه تفحص شـده در تهران تشییع شدند، برای دفن هر کدام از این شهدا محلی در نظر گرفته شده بود. در این بین پیکر دو نفر از شهدا سهم منطقه ۱۷ تهران شد. در منطقه ۱۷ پیش‌تر چند شهید گمنام در بوستان شهرداری دفن شدند، اما به جهت اشتیاق زیاد مردم و همین طور پر شهید بودن منطقه ۱۷ که به دارالشهدای تهران موسوم است، بار دیگر بنا بر این شد دو شـهید دیگر این‌بار در بوستان بهـاران دفـن شـوند. گزارش مراسـم تدفین این دو شـهید را پیش‌رو دارید.

■■■

■ ۱۷ دی ماه

امروز ۱۷ دی ماه ۱۴۰۰ اینجا بوستان بهاران تهران در منطقه ۱۷ است. از روی بنرهایی که چند روزی می‌شود در سـطح منطقه نصب شده‌اند، خیلی از اهالی با خبر شده‌اند که قرار است دو شهید گمنام در بوستان بهاران دفن شوند. دو گل خوشبو از میان ۱۵۰ شهیدی که روز گذشـته از دانشـگاه تهران تا معراج شهدا تشییع شدند.

صبح به بوسـتان بهاران مـی‌روم. از یکی از برادرهایی که بین خیل جمعیت نظم برقرار می‌کند می‌پرسم شهدا چند ساله هستند؟ در پاسخ می‌گوید یکی ۱۷ساله و دیگری ۲۴ساله است. به عنوان یکی از اهالی، مدت‌هاست به این بوستان می‌آیم، ولی امروز پارک بهاران شلوغ‌تر از هر زمان دیگری است. تعداد زیادی از مردان و زنان برای مراسـم تدفین این دو شهید آمده‌اند و تقریبا همه جای بوستان پر از تشییع‌کنندگان است.

■ مسافت کوتاه

برای اسـتفاده معنوی هر چه بهتر و بیشتر مردم از مراسـم تدفین شـهدا، مسـئولان برگزاری مراسم، یک تشییع کوتاه (به لحظات بعد مسـافت) در خیابان منتهی به بوستان ترتیب داده‌اند. خیابان رادمردان قرار اسـت امروز مراسم تشییع این دو شهید گمنام را در خود شاهد باشد. ابتدای جمعیت، مردان قرار دارند و در انتهای جمعیت هم زنان و دختران که تعدادشان بسیار بیشتر از جمعیت مردان است، صف کشـیده‌اند و شـهدا را مشایعت می‌کنند. منطقه ۱۷ در دوران دفاع مقدس و دیگر حوادث انقلاب ۴هزار شهید داده و شاید این مردم بیش از هر جای دیگری احسـاس تعلق خاطر به شهدا دارند.

■ ایستگاه‌های صلواتی

یکی از کارهای خوبی که بسیجی‌های منطقه انجام داده‌اند، راه‌اندازی ایستگاه‌های صلواتی است تا از مردم پذیرایی کنند. ایستگاه‌های صلواتی یادگاری از دوران انقلاب و خصوصاً دفاع مقدس هستند. جمعیت به نسبت یک منطقه جالب توجه است. خیلی از اهالی در حالی که اشـک می‌ریزند، شـاخه گل‌های سفید را نثار شهدا می‌کنند. تابوت شهدا که پیچیده در پرچم خوشرنگ کشورمان است، روی دست مردم موج می‌خورد و به بوستان نزدیک می‌شود.

■ محرمعلی مقدم

بعد از نماز و دفن شهدا در محلی که پیشتر برای آنها در نظر گرفته شـده بـود، مردم کنار مزار این دو مهمان از راه رسیده حلقه می‌زنند و بـا نوحه‌هـای مداحان سـینه می‌زنند. اعلام می‌شـود پنج‌شـنبه هفته بعد نیـز مراسـمی در همین مزار شـهدا برگزار می‌شـود. در همین حیـن متوجه پیرزنی می‌شوم که بی‌قراری می‌کند. برای گفت‌وگو کنارش می‌روم اما اشک می‌ریزد و نمی‌تواند خوب صحبت کند. در دستانش تصویر شهیدی قرار دارد. روی تصویر نوشته «محرمعلی مقـدم». از دیگـران پرس‌وجـو می‌کنـم. می‌گویند که این شـهید فرزند حاج خانم است و سال‌هاست که مفقودالاثر اسـت. پیـرزن آرام می‌گوید سـویی برای مـن نمانده و فقط چشم انتظارم پسـرم بیاید و بتوانم بار دیگر او را در آغوش بکشم... شاید این دو شهید عزیز من باشند...

با اشـک‌های این مادر یاد جمله‌ای می‌افتم که می‌گفت اگر می‌خواهید چشـم انتظاری را بیاموزید، سراغ مادران شـهدا بروید. آنها که سال‌هاست در خفا اشک می‌ریزند و هنوز منتظرند...

> در دستانش تصویر شـهیدی قرار دارد. روی تصویر نوشته «محرمعلی مقـدم». از دیگـران پرس‌وجـو می‌کنـم. می‌گویند که این شـهید فرزند حاج خانم است و سال‌هاست که مفقودالاثر اسـت. پیـرزن آرام می‌گوید سـویی برای مـن نمانده و فقط چشم انتظارم پسـرم بیاید

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۹۹

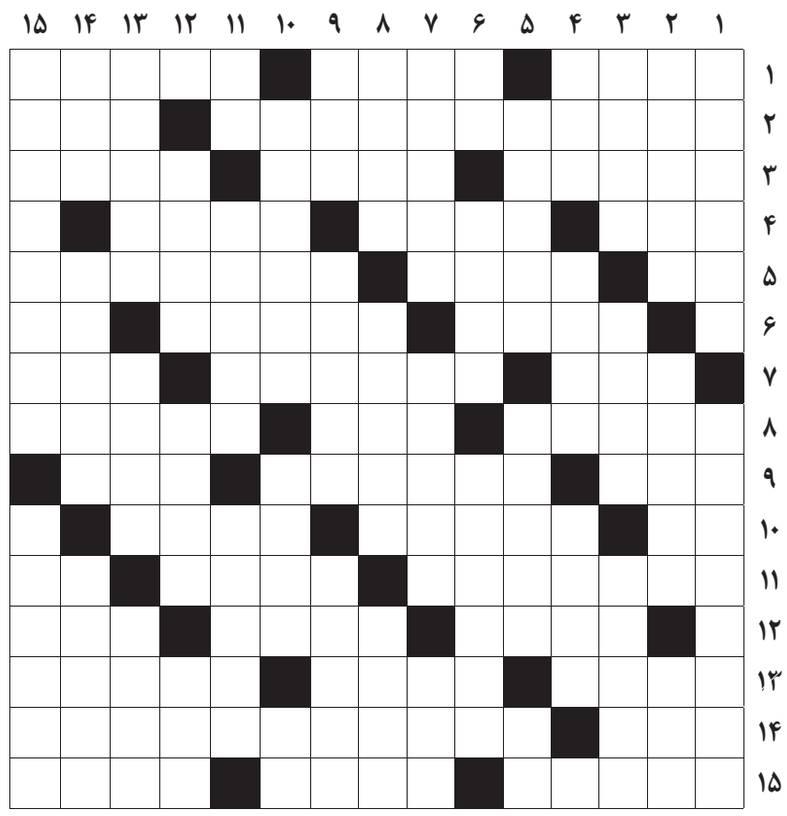

از راست به چپ

■ ۱- زادگاه عطار- خدای تجارت یونانیان- نوعی ماهی کنسروی ■ ۲- از جاهای دیدنی نیشابور- رود مرزی ■ ۳- تیمی قدرتمند در فوتبال اسپانیا- پارچه ابریشمی- لحظات ■ ۴- شهر بادگیرها- میمون خاص جزایر ماداگاسکار- رفت‌وآمد ■ ۵- رمق آخر- تشکر فرانسوی- از ایالت‌های جنوبی امریکا ■ ۶- برخوردار شدن- مصیبت‌ها- برادر عرب ■ ۷- مشک- پایداری و ثبات در کاری- آخرین وعده عبادت پنجگانه ■ ۸- از احزاب رژیم صهیونیستی- بندگاه ساعد و بازو- همداستان ویس ■ ۹- نارس- پدر عایشه- از رژه می‌بینند ■ ۱۰- رها- شهر زادگاه شهید هوانیروز- نماینده ■ ۱۱- استاد خوشنویسی دوره صفویه- خانه کرم ابریشم- گربه عرب ■ ۱۲- بدهکار- روزها- ته‌نشین مایعات ■ ۱۳- لاستیک خودرو- نوعی قایق مسابقه‌ای- از حبوبات ■ ۱۴- سخن تب‌آلود- بطری آتش‌زا ■ ۱۵- تیم فوتبالی در انگلیس- مته- نام خانوادگی

از بالا به پایین

■ ۱- قفسه‌های آشپزخانه- قسمت دیزل قطار ■ ۲- طول- مقابل حقیقی و واقعی- درس نخوانده ■ ۳- دشمن پنیر- فلز سکه- این هم تیم فوتبالی در انگلیس است ■ ۴- موش خرما- شهری در چرخ خیاطی- در راهپیمایی سر داده می‌شود ■ ۵- نگارخانه- همیشگی- شـهر توت ■ ۶- بخار دهان- قطعی- سـرمربی اسبق پرسـپولیس ■ ۷- گوشه‌ای در آخر افشاری- پیامبر زره‌ساز- شـهری در بین‌النهرین ■ ۸- خوشبو- موسیقیدان زمان خسـروپرویز- میمون ■ ۹- ظرف زباله- کلبه کوچک- سرمربی میلان ایتالیا ■ ۱۰- لمس کردن- خواب خوش- صابون خیاطی ■ ۱۱- ناشنوا- دستگاه تکثیر سی‌دی- پایتخت سـری لانکا ■ ۱۲- ادیبان- همسر فرعون عصر موسـی- از درختان جنگلی ■ ۱۳- از حروف یونانی- کارگزاران- بیماری پارکینسون ■ ۱۴- کرایه خانه- دستگاه خودکار- وسیله سنگین ورزشی ■ ۱۵- بندری در شمال دریای خزر- متضاد پرداخت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴	۷			۹	۸		
					۱			
		۳				۶		
	۷		۳	۲				۴
۸	۲							
				۴	۵			۲
	۹		۲				۶	
۵			۹				۱	
۴	۸						۳	

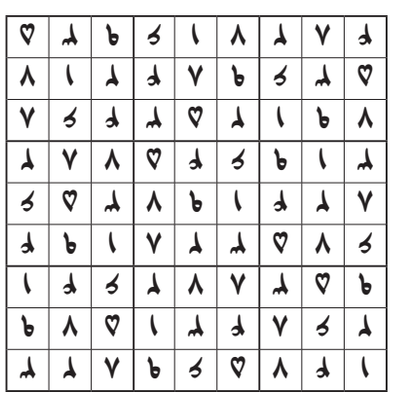

جدول کلمات متقاطع
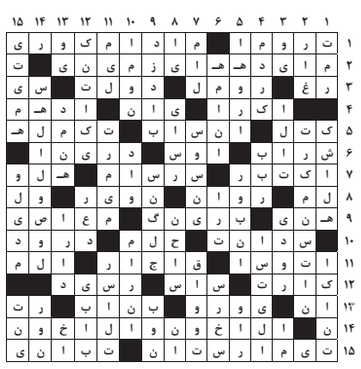
پاسخ جدول شماره ۶۳۹۸